

تاریخ دریافت: ۹۱/۸/۶

تاریخ پذیرش: ۹۱/۱۰/۲۰

بررسی نوستالژی در رساله‌های شهاب‌الدین سهروردی

حشمت الله آذرماکان^۱

مرضیه ربیعی^۲

چکیده:

نوستالژی - که آن را غم غربت و حسرت و دلتنگی برای گذشته معنا کرده‌اند - یکی از بن مایه‌های رایج در ادبیات عرفانی است. ادبیات عرفانی با توجه به مضمون و محتوای خود، قابلیت ذاتی تحلیل نوستالژیک را دارد و از آن‌جا که نگاه حسرت‌بار به گذشته در تصوف و عرفان اسلامی در دوره‌هایی تشدید می‌شود و تبلور تجلی این نگرش، در متون عرفانی نیز تأثیرگذار بوده است، بررسی این مفهوم می‌تواند گامی نو در شناخت بیشتر اندیشه‌ی نویسندگان این آثار باشد. در پژوهش حاضر سعی بر آن است که میزان و چگونگی بهره‌مندی رساله‌های فارسی شهاب‌الدین سهروردی از عاطفه‌ی نوستالژیک نمایش داده شود. نوستالژی زمان و مکان، غم دوری از وطن و اشتیاق آرمان‌شهر، نوستالژی احوال خاص از مؤلفه‌های نوستالژیک در رساله‌های سهروردی به شمار می‌رود. در این میان، حسرت و دلتنگی برای زادگاه و موطن اصلی، پر بسامدترین مصداق می‌باشد.

کلید واژه‌ها:

نوستالژی، عرفان، شهاب‌الدین سهروردی، عالم مثال، ناکجاآباد.

۱- استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه هرمزگان - نویسنده مسئول.

hazarmakan@yahoo.com

۲- دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه هرمزگان.

پیشگفتار

نوستالژی واژه‌ای است که معانی متعدد و اغلب نزدیک به هم برای آن ذکر کرده اند؛ در فرهنگ های باطنی و آریانپور به معنای «غم غربت، حسرت و دل‌تنگی نسبت به گذشته و آن‌گهی اشتیاق مفرط برای بازگشت به گذشته، احساس حسرت و دل‌تنگی برای وطن، خانواده، دوران خوش کودکی، اوضاع خوش سیاسی، اقتصادی و مذهبی در گذشته و...»^۱ تعریف شده است. با توجه به اینکه نگاه حسرت بار به گذشته در تصوف و عرفان اسلامی در دوره هایی تشدید می شود و تبلور تجلی این نگرش در متون عرفانی تأثیرگذار بوده است، بررسی این مفهوم در آثار شهاب - الدین سهروردی گامی نو در شناخت بیشتر اندیشه‌های وی است. علی‌رغم پژوهش‌های انجام گرفته درباره‌ی ادبیات منظوم عرفانی، پدیده‌ی نوستالژی یا غم غربت در نثر عرفانی مورد تحقیق و مطالعه قرار نگرفته است. ورود نوستالژی به دنیای عرفان و ادبیات عرفانی با هبوط آدم آغاز می‌شود و حتی گاه این حس نوستالژیک فراتر از زمان هبوط و به عهد اُلت و پیمان نخستین باز می‌گردد. از آن‌جا که «تجربه‌های عرفانی انسان‌های نخستین که از تمایل به بازیافتن آزادی و رستگاری پیش از هبوط سرچشمه می‌گیرد، دنباله‌ی همین دل‌تنگی نخستین است و فاش‌کننده‌ی نوستالژی بزرگ بهشت»^۲ بنابراین پیش‌روی از زمان هبوط و یادآوری گذشته‌ی پیش از کالبد نیز - که در آثار عرفانی مشهود است - موجب تقویت و تشدید این حس در انسان می‌شود. بر همین اساس باید گفت که عرفان، سراسر نوستالژی است و با اندکی تأمل و تعمق در جای جای و سطر سطر این متون می‌توان این دل‌تنگی‌ها، حسرت‌ها و مویه‌های روح غربت‌زده و انسان جدا مانده از اصل را از بطن متن استخراج کرد. درباره‌ی نوستالژی در نثر عرفانی باید گفت: مرغ روح انسان که در قفس عالم

۱- واژنامه روانشناسی و زمینه‌های وابسته، ص ۵۷۲ و فرهنگ پیشرو آریانپور، ص ۳۵۳۹.

۲- نوستالژی (دل‌تنگی برای گذشته) در شعر کلاسیک عرفانی، ص ۲۱.

جسمانی گرفتار شده است، به طور ذاتی و فطری رو به عالم بالا دارد، و همواره با صغیری از مرتبه‌ی عقل فعال، از نزهت‌گاه پیر روحانی، از سرزمین ملکوت، از دیر مغان و از بام عرش فراخوانده می‌شود. با وجود این، مسأله‌ی غربت روح و اشتیاق بازگشت به اصل، یک نظریه‌ی شناخته شده در عرصه‌ی عرفان است.

درآمدی بر نوستالژی:

این اصطلاح مربوط به حوزه‌ی روانشناسی بوده، و در مورد سربازانی به کار رفته که بر اثر دور شدن از خانه و خانواده دچار نوعی افسردگی و بیماری شدند، رفته رفته وارد سایر حوزه‌ها مخصوصاً علوم انسانی و از جمله ادبیات شده است.^۱ نوستالژی با ورود به حیطه‌ی فلسفه و ادبیات، معنای جدیدی به خود گرفت و به احساسات رمانتیک و غم دیر متولد شدن موسوم گشت. این واژه «در بررسی‌های ادبی به شیوه‌هایی از نگارش اطلاق می‌شود که بر پایه‌ی آن شاعر یا نویسنده درسروده یا نوشته‌ی خویش، گذشته‌ای را که در نظر دارد، یا در سرزمینی که یادش را دردل دارد، حسرت‌آمیزانه و دردآور ترسیم می‌کند و به قلم می‌کشد».^۲ هرچند دوری از وطن و غم غربت، بخش مهمی از این حسرت و دلتنگی را در بر می‌گیرد، اما لازم است که غم غربت وسیع‌تر از مفهوم دوری از میهن، و به معنای دور افتادن از مکان یا زمان دلخواه دانسته شود.

حسرت گذشته و غم غربت ناشی از اوضاع نابسامان زندگی، دلتنگی برای دیار و خانواده، یادآوری خاطرات فردی و جمعی، مرثیه بر عزیزان و غم از دست دادن آنان، پیری و حسرت عمر از دست رفته و به طور کلی، تمام اتفاقاتی که در ارتباط با زندگی فرد و جنبه‌ی روحی و روانی وی باشد، در حیطه‌ی نوستالژی قابل بررسی است. بنابراین نوستالژی را شاخص‌ها و مؤلفه‌هایی هم‌چون «یادکرد حسرت‌آمیز خاطرات و دلتنگی برای گذشته، گرایش برای بازگشت به وطن و زادگاه، اسطوره‌پردازی، آرکائیسیم و پناه بردن به آرمان‌شهر»^۳ تشکیل می‌دهد.

«هر یک از گونه‌های نوستالژی به دو دسته‌ی آنی و مستمر تقسیم می‌شوند. منظور از

۱- نوستالژی، ص ۲۰۲.

۲- فرهنگنامه‌ی ادبی فارسی، ص ۱۳۹۵.

۳- غم غربت در شعر معاصر، ص ۱۵۷.

نوستالژی فردی آنی، گرایش آفریننده‌ی اثر به لحظه یا لحظاتی از گذشته در خویش است... نوستالژی فردی مستمر در بر دارنده‌ی تمامی اثر شاعر یا نویسنده است.^۱ نوستالژی در مفهوم «گذشته‌گرایی جمعی، خواننده را با خاطرات و رویدادهایی که در گذشته‌ی دور یا نزدیک برای هویت جمعی شاعر یا نویسنده رخ داده آشنا می‌کند. از منظر جمعی، آنچه بر زبان شاعر یا نویسنده می‌آید، غصه‌ها و دردهایی است که خاطر مردم منطقه‌ای را آزرده و ایشان را در حقیقتی ناگوار مشترک ساخته است، به طوری که یادکرد دوران خوب گذشته از زبان شاعر یا نویسنده، حسرتی همگانی را در اذهان زنده می‌کند»^۲

رساله‌های سهروردی شامل حکایت‌های کوتاه و پر مغزی هستند که داستان سیر و سلوک و سفر روحانی انسان در مراتب وجود، از غربت غربی عالم خاک تا وصول به سرمنزل شرقی اشراق فراسوی افلاک، به زبانی رمزی و منحصر به فرد به تصویر کشیده‌اند که هم از نظر سبک نگارش و زبان، و هم از نظر کاربرد نمادهای عرفانی برای تفهیم مایه‌های اصلی حکمت اشراقی بی‌نظیراند. رساله‌های عرفانی سهروردی در واقع ادامه دهنده و کامل کننده‌ی حکایت-های عرفانی فیلسوف پیش از وی، یعنی بوعلی سیناست. رساله‌های فارسی او عبارتند از: آواز پر جبرئیل، عقل سرخ، صفیر سیمرخ، روزی با جماعت صوفیان، فی حاله الطفولیه، لغت موران، مونس العشاق یا فی الحقیقه العشق. البته در این پژوهش، رساله‌ی قصه‌ی غربت غربی که از جمله رساله‌های عربی سهروردی است به مجموع رساله‌ها اضافه شد. اینک انواع نوستالژی را در آثار سهروردی بررسی می‌کنیم:

۱. نوستالژی زمان

نوستالژی درکامل‌ترین، حسرت‌بارترین و ژرف‌ترین مفهومش، دلتنگی برای زمان‌های از دست رفته است. نوستالژی زمان در آثار سهروردی، در عمیق‌ترین لایه‌ی خود به زمان خلقت و آفرینش مربوط است.

در صفحات آغازین رساله‌ی «مونس العشاق» ماجرای آفرینش آدم را این‌گونه بیان می‌کند: «چون آدم خاکی را بیافریدند آوازه در ملاء اعلی افتاد که از چهار مخالف خلیفه‌ای را ترتیب دادند. ناگاه نگارگر تقدیر پرگار تدبیر بر تخته خاک نهاد، صورتی زیبا پیدا شد، این

۱- فرهنگنامه‌ی ادبی فارسی، ص ۱۳۹۵.

۲- همان.

چهار طبع را که دشمن یکدیگرند بدست این هفت رونده که سرهنگان خاص‌اند باز دادند تا در زندان شش جهتشان محبوس کردند چندانکه جمشید خورشید چهل بار پیرامن مرکز برآمد، چون «اربعین صباحاً» تمام شد کسوت انسانیت در گردنشان افگندند تا چهارگانه یگانه شد...»^۱.

مقام ساختن حسن در شهرستان وجود آدم اشاره به زیبایی خلقت آدم دارد که در قرآن به آن اشاره شده است: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ: بیافریدیم مردم را در نیکوتر نگاهستی (تین/۴). بنابراین سخن از آفرینش آدم حاکی است و فخر و غرور و نازش وی به مقام اولیه خود. همان‌طور که در ادامه آمده: «چون خبر آدم در ملکوت شایع گشت اهل ملکوت را آرزوی دیدار خاست» این فخر و غرور بیشتر نمایان است. کلام سهروردی گویای نوعی دل‌تنگی نسبت به زمان آفرینش و سرشته شدن گل آدم به دست حق تعالی و هم‌چنین مقام و مرتبه‌ی وی در حضرت خداوندی است.

در همین رساله و در ماجرای فراق حسن و عشق و حزن، عشق پس از گفت و گوی با حسن و یادآوری دوران پرشکوه گذشته، با ناامیدی دست حزن می‌گیرد و روی در بیابان حیرت می‌نهد. حس نوستالژیک در این ماجرا زمانی پدید می‌آید که حسن، همه‌ی پیوندها و روابط گذشته را به دست فراموشی می‌سپارد و پس از اظهار تواضع عشق، از روی فراغت جواب می‌دهد:

«ای عشق شد آنکه بودمی من بتو شاد امروز خود از توّم نمی‌آید یاد»^۱

حسن و عشق دو اصطلاح از اصطلاحات صوفیه است که در آثار ادبی عرفانی اعم از نظم و نثر در موارد بسیار به کار رفته است. «در این تمثیل، حسن و عشق و حزن که منشأ عالم لاهوتی و ناسوتی به شمار می‌روند، صفات خدا نیستند بلکه صفات آفریده‌ی نخستین هستند. وصول به حسن به مدد عشق و حصول عشق به وساطت حزن - که پیراینده‌ی دل از اغیار است - امکان‌پذیر است»^۲. در قصّه‌ای که شیخ نقل می‌کند «عشق و حسن و حزن سه برادر همزادند. این اقانیم سه‌گانه، سه اصل آسمانی‌اند، که یک بار در داستان آدم و ملائکه و بار

۱- مونس‌العشاق، ص ۹۸.

۲- همان، ص ۱۷.

۳- شرح رسائل فارسی سهروردی، ص ۱۱۵.

دیگر به نحو کامل تر در داستان یوسف(ع)، یعقوب(ع) و زلیخا متجلی می شوند. وقتی آدم به وجود می آید و آوازه‌ی ظهور او در ملکوت درمی افتد اینها نیز به تماشای او می آیند. حسن، اول فراز می آید و در شهرستان وجود آدم جایی خوش می یابد. حزن و عشق که به طلب وی می آیند وی را در وجود آدم می یابند^۱. لازم به ذکر است که فعل «شد» آمیخته به حسرت گذشته است و در برابر اکنونی قرار دارد که در انتظار سپری می شود.

«عقل سرخ» سهروردی این گونه آغاز می شود:

«دوستی ازدوستان عزیز مرا سؤال کرد که مرغان زبان یکدیگر دانند؟ گفتم بلی دانند. گفت ترا از کجا معلوم گشت؟ گفتم در ابتداء حالت چون مصور بحقیقت خواست کی نیست مرا پدید کند مرا در صورت بازی آفرید و در آن ولایت که من بودم دیگر بازان بودند. ما با یکدیگر سخن گفتیم و شنیدیم و سخن یکدیگر فهم می کردیم»^۲.

«درابتداء حالت» اشاره‌ای است به روز آفرینش و پدید آمدن هست از نیست. پس می توان گفت سالک یا قهرمان داستان با بیانی نوستالژیک از زمان عرفانی - زمان خلقت - یاد می کند و «صورت وجودی خود را درعالمی پیش از عالم محسوس یعنی درعالم مثال به صورت باز به تصویر می کشد»^۳.

۲. نوستالژی مکان

اندیشه‌ی وجود آرمان شهر از اندیشه‌های دفاعی بشر در برابر سختی‌ها و مشکلات روزگار بوده است. «وجود آرمان شهر یا مدینه فاضله، پیشینه‌ای به قدمت تمدن بشری دارد. آرمان شهر جایی است، دست نیافتنی که تصور آن همواره در افق آرزوی بشر، نمونه خیر برین و زیبایی و رستگاری بوده است و یکی از آرزوهای آدمی در درازنای تاریخ، دست یابی به جامعه‌ای بوده که در آن رستگاری خویش را تحقق بخشد»^۴

۱- دنباله‌ی جستجو در تصوف ایران، ص ۳۰۵.

۲- عقل سرخ، ص ۱.

۳- عقل سرخ؛ شرح و تأویل داستان‌های رمزی سهروردی، ص ۲۳۰.

۴- غم غربت در شعر معاصر، ص ۱۵۸.

– یاد موطن اصلی روح

از مطالبی که در داستان‌های رمزی سهروردی مطرح می‌شود غیر از دیدار با فرشته، سیر سفر روحانی سالک است تا جایگاه و وطن اصلی و حقیقی روح. در آغاز «عقل سرخ» آنجا که از ولایت خود می‌گوید:

«دوستی از دوستان عزیز مرا سؤال کرد... در آن ولایت که من بودم دیگر بازان بودند. ما با یکدیگر سخن گفتیم و شنیدیم و سخن یکدیگر فهم می‌کردیم»^۱.

«آن ولایت» اشاره به عالم ذر و یا عالم الست و یا بهشت است که حضرت آدم ابوالبشر در آن موطن بود و شیطان او را فریب داد تا از درخت ممنوعه بخورد؛ و لاجرم ماجرای هبوط آدم به دنیای خاکی اتفاق افتاد که آغازین نوستالژی آدمی است.

«آن ولایت» آرمان‌شهری است که روح آرزوی بازگشت به آن را دارد. جایی که بازان [روح‌ها] قبل از آمدن به این ولایت [عالم محسوس] در آنجا جمع بودند و با یکدیگر سخن می‌گفتند و کلام یکدیگر را می‌شنیدند و فهم می‌کردند. این‌ها خصوصیتی است که پیر، در باب مکان یا ولایت عرفانی بیان می‌کند.

در ادامه آمده است:

«گفت آنکه حال بدین مقام چگونه رسید؟ گفتم روزی صیادان قضا و قدر دام تقدیر باز گسترانیدند و دانه ارادت در آنجا تعبیه کردند و مرا بدین طریق اسیر گردانیدند. پس از آن ولایت که آشیان ما بود بولایتی دیگر بردند، آنکه هر دو چشم من بر دوختند و چهار بند مخالف بر من نهادند و ده کس را بر من موکل کردند... آنکه مرا در عالم تحیر بداشتند، چندانکه آشیان خویش و آن ولایت و هرچه معلوم من بود فراموش کردم، می‌پنداشتم که خود من پیوسته چنین بودم»^۲.

جلوه‌های فریبده دنیا هم دام است و هم دانه، همان دام و دانه‌ای که حضرت آدم ابوالبشر را بفریفت و او را از آن ولایت به در کرد. آنچه استنباط می‌شود نوعی آه نهفته و حسرت گذشته در کلام می‌باشد؛ نوستالژی و حسرت روح آدمی، نسبت به ولایتی که آشیان او محسوب می‌شده و در آن قید و بندی وجود نداشته و از حیرت و سرگردانی و فراموشی

۱- عقل سرخ، ص ۱.

۲- همان، ص ۱۰۲.

خبری نبوده است. اکنون اشتغالات حواس ظاهری، او را به دنیا مشغول کرده و از سیر و عروج روحانی به عالم اصل خود بازداشته است.

«من در بند می‌نگریستم که بر من نهاده بودند و در موکلان، با خود میگفتم که گویی هرگز بود که این چهار بند مختلف از من بردارند و این موکلانرا از من فرو گردانند و بال من گشوده شود، چنانکه لحظه در هوا طیران کنم و از قید فارغ شوم»^۱.

نارضایتی روح انسانی از دنیایی که در آن محبوس گشته، حس نوستالژیک و دل‌تنگی را نسبت به جهانی که پیش تر در آن بوده، بر می‌انگیزد. او آرزوی آرمان‌شهری را دارد که فارغ از این قید و بندها و ارکان ماده و موکلان باشد تا بتواند لحظه‌ای در هوا طیران کند.

نوعی آه نهفته و حسرت گذشته در کلام احساس می‌شود. نوستالژی و حسرت، نسبت به ولایتی [مکان عرفانی] که در آن بوده و آشیان او محسوب می‌شده است، ولایتی که در آن قید و بندی وجود ندارد و از حیرت و سرگردانی و فراموشی خبری نیست. اکنون به عالمی وارد می‌شود که چهار بند مخالف [ارکان اربعه] بر او نهاده شده و ده کس [ده حس] موکل اویند و غرق در عالم حیرت و سرگردانی است.

تا بعد از مدتی روزی این موکلانرا از خود غافل یافتم. به گوشه فرو خزیدم و همچنان با بند لنگان رو سوی صحرا نهادم. در آن صحرا شخصی را دیدم که می‌آمد... چون در آن شخص بنگریستم محاسن و رنگ روی وی سرخ بود، پنداشتم که جوانست، گفتم ای جوان از کجا می‌آیی؟ گفت ای فرزند این خطاب بخطاست، من اولین فرزند آفرینشتم. گفتم از چه سبب محاسنت سپید نگشته است؟ گفت محاسن من سپید است و من پیری نورانیم، اما آنکس که ترا در دام اسیر گردانید... مدتهاست تا مرا در چاه سیاه انداخت»^۲.

کلمه‌ی «صحرا» در رسائل سهروردی به معنی عالم بالا و جهان ارواح است که آزادانه مرغ روح در آن به پرواز درمی‌آید^۳. همان‌طور که می‌بینیم سالک در بدایت سیر است و بالکل از دنیا بریده نشده است؛ لاجرم با بند و به کنندی عروج می‌کند. در ادامه‌ی گفت و گو، پرسش از «کجا» ست - از کجا می‌آیی؟ - سخن از مأوا و مکان اولیه است. پیر در معرفی خود می‌گوید:

۱- همان، ص ۲.

۲- همان، ص ۳.

۳- شرح رسائل فارسی سهروردی، ص ۵۷.

«اولین فرزند آفرینشم»؛ در این جا «منظور عقل دهم یا عقل فعال است که در زبان شرع، جبرئیل و روح‌الامین نامیده شده است»^۱. باز در باب سپیدی محاسن می‌گوید: من پیری نورانیم. از واژه‌ی «نورانی» می‌توان چنین استنباط کرد که پیر به نوعی در حسرت و نوستالژی گذشته است، گذشته‌ای که مملو از نور و عاری از هر گونه ظلمت و سیاهی است و از این جا می‌توان ذهن را به سوی عالم نور و آرمان‌شهر سهروردی سوق داد که در تقابل با چاه سیاه قرار دارد که اکنون پیر در آن اسیر و گرفتار است. به بیانی دیگر، پیر به گذشته‌ی خود و جایگاهی که در آن بوده می‌بالد و آرزوی بازگشت به آن ولایت را دارد و غربت و جدایی و دل‌تنگی ناشی از آن، دغدغه‌ی اکنون اوست؛ زیرا مهم‌ترین و دردناک‌ترین تجربه که زندگی را ناگوار می‌سازد در فراسوی درد ناکامی، تنهایی و غربت است. در عالم عرفان نیز این حس نوستالژیک زمانی بروز پیدا می‌کند که عارف خود را از اصل خود جدا می‌بیند و در این دنیای خاکی حس غربت می‌کند.

- غم غربت و دوری از وطن

داستان قصه غربت غربی، داستان تبعید روح یا نفس ناطقه‌ی انسانی از عالم علوی و نور به این عالم سفلی و اسارت در زندان تاریک جسم و سپس صعود از عالم سفلی و بازگشت به وطن اصلی خویش است^۲. در رساله‌ی «قصه غربت غربی» آمده است:

چون سفر کردم با برادر خود عاصم از دیار ماوراءالنهر به بلاد مغرب تا صید
کنم گروهی از مرغان ساحل دریای سبز، پس بیفتادیم ناگهان به دیهی که اهل
او ظالم اند. پس چون از قدوم ما آگاه شدند و بدانستند که ما پسران شیخ
هادی ابن‌الخیر یمانی ایم، بگرفتند ما را ببستند به سلسله‌ها و اغلال و به
زندان کردند ما را در چاهی که قعر آن را نهایت نیست^۳.

در قصه‌ی شیخ اشراق دیاری که این روح غربت‌زده از آن سفر می‌کند دیار «ماوراءالنهر» است، در شرق که البته سرزمین آفاق نورست و جایی که در آن جا به غربت می‌افتد «قیروان مغرب» است - در آن سوی مصر. غربی که این جا با برادران خویش در این قیروان به اسارت

۱- همان.

۲- عقل سرخ؛ شرح و تأویل داستان‌های رمزی سهروردی، ص ۳۶۳.

۳- همان، ص ۱۱۱.

می‌افتد به قعر چاه تاریکش می‌اندازند که دنیای ظلمانی است و عالم آرایش‌های بدن^۱. ماوراءالنهر، همان مشرق و مدینه‌ی فاضله، و بلاد مغرب مدینه‌ی قیروان است. دیهی که اهل آن ظالم‌اند و چاه، هردو به عالم محسوس و زندان مغرب اشاره دارند.

و بود در بن آن چاه تاریکی تو بر تو، چنان که چون دست بیرون کردمانی، نزدیک بودی به نادیدن، مگر آن بود که شب بر آن قصر می‌آمدیم و بر فضا نگاه می‌کردیم نگران از روزن. بسیار بودی که بیامدی به ما فاخستگان از تخت‌های آراسته یمن آگاهی دهنده از حال حمی. و گاه گاه زیارت کردی ما را درخش-هایی یمانی که روشن شدی از جانب راست شرقی خبر دهنده از راه آیندگان نجد، و بیفزودی ما را ریاح اراک شوق بر شوق. پس مشتاق و متحنن شدمانی و آرزوی وطن‌مان برخاستی^۲.

شب هنگام به این غریبان محبوس اجازه می‌دهند تا بر بام زندان خویش آیند و روز دیگر باز به چاه بازگردند و سهرودی در این جا می‌خواهد نشان دهد که «در عالمی شبیه به خواب، ارواح که در غربت تن اسیرند، ممکن است در عالم علوی مجالی برای سیر بیابند اما باز، در پایان آن حالت، به دنیای سفلی و عالم ماده باز می‌گردند و از مشاهده‌ی انوار روز محروم می‌مانند»^۳. مراد از «آن قصر» عالم معقولات، عالم روحانی که وطن اصلی روح و نفس ناطقه آن-جاست^۴. در داستان غربت غریبه «هبوط آدمی در جهان ماده با رمز غربت و تبعید در مغرب بیان شده است. جایگاه اصلی وی، که از آن جا به راه افتاده و آرزومند است که بار دیگر به آن بازگردد یمن است که رمز مشرق انوار است که نفس، پیش از جدا شدن از آن جا و سقوط به جهان ماده، همچون جوهری ملکوتی و فرشته‌ای در آن منزل داشته است. هم‌چنین «حمی» نیز اشاره‌ای است به بهشت، و درخش‌های یمانی پیغام‌ها و الهامات آسمانی است که از مشرق روحانی می‌آید»^۵. در واقع سالک راه طریقت، عاشقی است که معشوق وی حق است و الهامات و نفعات قدسی که در طی طریق از عالم روحانی درمی‌یابد، هم‌چون بادها و بوهای خوشی است که از سرزمین معشوق به مشام عاشق می‌رسد و شوق و اشتیاق وی را برای

۱- دنباله جستجو در تصوف ایران، ص ۳۰۷.

۲- همان، ص ۱۱۲.

۳- دنباله جستجو در تصوف ایران، ص ۳۰۷.

۴- عقل سرخ؛ شرح و تأویل داستان‌های رمزی سهروردی، ص ۳۶۸.

۵- همان.

رسیدن به منزل محبوب می‌افزاید. «آن چه غریبان زندانی را با موطن علوی مربوط می‌کند وجود هدهد است که از سبا - عالم علوی و ملکوت آسمانی - برای آن‌ها پیام رهایی می‌آورد»^۱.

یمن و یمانی رمز مشرق و عالم روحانی و فرشتگان و بهشت است که روح آرزوی رسیدن به آن جایگاه را دارد. عالمی که منزل و مأوای اولیه‌ی اوست و اکنون از آن جدا شده و در چاه محسوسات گرفتار آمده است.

آنچه لازم به ذکر است این که سهروردی در غربت غربی «مفهوم تقابل بین نور و ظلمت، تقابل بین شرق و غرب و حکمت غربی و شرقی یا حکمت شرقی و غربت غربی را در فلسفه خود مطرح می‌کند. سهروردی شرق را مرکز نور پاک و منتهای آن را یمن می‌داند و غرب را مرکز نور متراکم و متکاثف یا ظلمت می‌شمرد که منتهای آن قیروان است»^۲.

... پس گفتم ای پیر از کجا می‌آیی؟ گفت از پس کوه قاف که مقام من آنجاست و آشیان تو نیز آنجایگه بود اما تو فراموش کرده. گفتم از عجایبها در جهان چه دیدی؟ گفت هفت چیز: اول کوه قاف که ولایت ماست، دوم گوهر شب افروز، سیم درخت طوبی، چهارم دوازده کارگاه، پنجم زره داوودی، ششم تیغ بلارک، هفتم چشمه زندگانی^۳.

داستان کوه قاف از اسطوره‌های کهن است. «کوه قاف همان هره بره زئیتی اوستایی است، نامی دیگر برای عالم وسیط است»^۴. در توصیف کوه قاف آمده است: «گرد جهان درآمده و یازده کوهست و تو چون از بند خلاص یابی آنجایگه خواهی رفت، زیرا که ترا از آنجا آورده‌اند و هر چیزی که هست عاقبت با شکل اول رود»^۵. از توصیفی که در مورد کوه قاف کرده است، نموده می‌شود که منظور فلک‌الافلاک است^۶. این کوه به عنوان تصویر اولیه، همیشه نماینده منتهی الیه جهان و دور از دسترس بشر است. برای وصول بدان، می‌بایست چهار ماه

شرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرنال جامع علوم انسانی

۱- دنباله جستجو در تصوف ایران، ص ۳۰۷.

۲- با یونگ و سهروردی، ص ۱۱۵.

۳- عقل سرخ، ص ۴.

۴- رمز و داستان‌های رمزی در ادب فارسی، ص ۳۲۶.

۵- عقل سرخ، ص ۴.

۶- شرح رسائل فارسی سهروردی، ص ۵۸.

در «ظلمات» راه پیمود^۱. پیر در واقعه‌ی دیدار که اتفاق می‌افتد، مقام خود را پس کوه قاف و آن را ولایت خود معرفی می‌کند. با توجه به این که «پیر همان عقل فعال یا جبرئیل است که به عالم معقول و فرشته عقل‌ها تعلق دارد، می‌توان پس کوه قاف را عالم معقول تأویل کرد که مکان اصلی و اولیه ارواح و فرشتگان است»^۲.

پیش‌تر به ماجرای فراق و جدایی سه هم‌زاد آسمانی - حسن و عشق و حزن - و حسرت و دل‌تنگی آنان نسبت به روزهای خوش گذشته اشاره کردیم. در ادامه، چون حزن و عشق از صحبت و ارشاد حسن محروم می‌شوند هر یک از آن‌ها به جنبی می‌رود. حزن روی به کنعان می‌نهد و در آن‌جا یعقوب را می‌یابد.

«چشم یعقوب برو افتاد، مسافری دید آشنا روی، اثر مهر در او پیدا گشت. گفت مرحبا! بهزار شادی آمدی، بلا خرده از کدام طرف تشریف داده‌ای؟ حزن گفت از اقلیم «ناکجاآباد» از شهر پاکان...»^۳.

منظور از کنعان در این جا تن می‌باشد؛ یعنی یعقوب نفس از عشق یوسف که عالم ارواح و اصل است به دور افتاده، از هجران او محزون است^۴. در ادامه‌ی همین داستان، پس از این که یوسف عزیز مصر شد و خبر آن به کنعان رسید شوق بر یعقوب غلبه کرد «یعقوب، پیش روی به حزن داد و با جماعت فرزندان، راه مصر برگرفت...»^۵ مراد از مصر، عالم جان و اصل است که یعقوب روح از کنعان تن با همه قوای ظاهری و باطنی خود، تن را رها و به عالم اصل پیوندد و حزن و فراق او از دوری عالم اصل و یوسف جان بسر آید و به اصل خود واصل شود؛ و یعقوب، آن نفس مطمئنّه و بیدار است که احساس فراق از اصل کند و طالب وصال به عالم مصر جان شود^۶.

«در ادبیات عرفانی، جلوه‌گاه ناکجاآباد اصطلاحی است که اوّل بار سهروردی به کار برده است، در خیال و نظرگاه نویسندگان و شاعران عارف مسلک، می‌تواند نمونه‌ای از آرمان‌شهر ادبی باشد. رسیدن به این ناکجا - که وجودش نه در هیچ کجا، بلکه در همه‌ی ذرات عالم

۱- ارض ملکوت، ص ۱۵۲.

۲- عقل سرخ؛ شرح و تأویل داستان‌های رمزی سهروردی، ص ۲۴۸.

۳- مونس العشاق، ص ۱۹.

۴- شرح رسائل فارسی سهروردی، ص ۲۷۸.

۵- مونس العشاق، ص ۳۰.

۶- شرح رسائل فارسی سهروردی، ص ۲۵۹.

هستی متجلی است - مستلزم سفری عرفانی و سیر و سلوک درونی است، تا شاید از شرق عالم امکان، دروازه‌های تجلی گشوده شود و مرز بین معقول و محسوس، در هم شکسته گردد.^۱ «اقلیم ناکجاآباد» در واقع همان آرمان‌شهر سهروردی است که عالم مثال یا اقلیم هشتم نیز نامیده می‌شود.

«بارزترین تصویر را از این ناکجاآباد، به جز سهروردی، در سیر العباد الی المعاد سنایی غزنوی می‌بینیم. سنایی در یکی از مراحل سلوک، مسافر داستانش - که می‌تواند رمزی از روح انسانی باشد - به هدایت پیر راهنما (عقل فعال) به «اقلیم پاک» می‌رسد، که همه‌ی نورهای عالم در آن متجلی است. مردمانی در این سرزمین صف زده‌اند که همه دیده بر قبله‌ی طینت الهی خویش داشته، به بقای الی الله رسیده‌اند. این شهر به مثابه‌ی خانقاهی بزرگ است، به وسعت عالم کون و فساد، برای جان‌های واصلان. این‌جا هر از راه آمده‌ای، مهمان خوان عشق است که بر دل‌های عاشق گسترده‌اند»^۲. مولانا نیز در یکی از غزل‌های خود، در وصف «شهر نیک‌بختان» خواهان چنین جهانی است:

«که دید ای عاشقان شهری که شهر نیک‌بختان است

که آنجا کم رسد عاشق و معشوق فراوانست

که تا نازی کنیم آنجا و بازاری نهیم آنجا

که تا دلها خنک گردد که دلها سخت بریانست»^۳

حزن در معرفی ولایت خود می‌گوید: «اقلیم ناکجاآباد از شهر پاکان». منظور از شهر پاکان «عالم معقول، عالم فرشتگان که بری از گناه اند و نیز شهر نفوس پاک رها شده از قفس ماده و صعودکننده به عالم مثال با جسم مثالی یا هورقلیایی»^۴.

عشق در این ماجرا به مصر درافتاد. زلیخا چون این خبر شنید، روی به عشق آورد و گفت:

«ای صد هزار جان گرامی فدای تو از کجا می‌آیی و کجا خواهی رفت و ترا

چه خوانند؟ عشق جوابش داد که من از بیت المقدس ام از محله روح آباد از

۱- انواع و نمودهای ادبیات آرمان‌شهری در ادبیات کلاسیک، ص ۲۹۷.

۲- همان، ص ۲۹۸.

۳- کلیات دیوان شمس تبریزی، ص ۱۲۷؛ غزل ۳۲۵.

۴- عقل سرخ؛ شرح و تأویل داستان‌های رمزی سهروردی، ص ۲۹۸.

درب حسن ... و اگر احوال ولایت خود گویم ... شما فهم نکنید و در ادراک شما نیاید، اما ولایتیست که آخرترین ولایت‌های ماست و از ولایت شما بنه منزل کسی که راه داند بدانجا تواند رسیدن. اکنون بدانکه بالای این کوشک نه اشکوب طاقیست که آنرا «شارستان جان» خوانند و او بارویی دارد از عزت و خندقی از عصمت»^۱.

«بیت المقدس» و «محلّه‌ی روح‌آباد؛ محلّه‌ای که ساکنان آن ارواح یا روحانیانند» هر دو تعبیر دیگر سهروردی از عالم آرمانی و ملکوتی است.

«ولایت خود»، «کوشک نه اشکوب»، «شارستان جان» و «آخرین ولایت که عالم بعد از فلک نهم یا فلک الافلاک است» به عالم عقول و نفوس یا عالم فرشتگان اشاره دارند. این‌ها همان مکان یا ولایت عرفانی است که عشق با حسرت از آن یاد می‌کند و آرزوی بازگشت به آن جایگاه را دارد.

در ورای کوه قاف «منطقه‌ای آغاز می‌گردد که شه‌های بسیاری را در بر می‌گیرد - کشوری سفید همچون نقره، کشوری دیگر از زر، هفتاد مملکت از سیم، هفت کشور از مشک و غیره»^۲ پس می‌توان گفت این شهرستان که سهروردی از آن نام می‌برد همان آرمانشهری است که بازگشت به آن، آرزوی روح انسانی است.

در رساله‌ی «روزی با جماعت صوفیان» شیخ نحوه‌ی دست‌یابی به عالم آرمانی را که از آن به عالم صفا یاد می‌کند، رهایی از بند تعلّقات و ظواهر مادی می‌داند:

«نعمت و جاه و مال حجاب راه مردان است، تا دل به امثال این مشغول باشد راه بیش نتوان بردن. هر که قلندری وار از بند زینت و جاه برخاست او را عالم صفا حاصل آمد»^۳.

شیخ را گفتم که رقص کردن بر چه می‌آید؟ شیخ گفت جان قصد بالا کند همچو مرغی که خواهد که خود را از قفس به دراندازد. قفس تن مانع آید، مرغ جان قوت کند و قفس تن را از جای برانگیزاند. اگر مرغ را قوت عظیم بود، پس قفس بشکند و برود، و اگر آن قوت ندارد سرگردان شود و قفس را با خود

۱- مونس‌العشاق، ص ۲۰ و ۲۱.

۲- ارض ملکوت، ص ۱۵۲.

۳- روزی با جماعت صوفیان، ص ۱۷.

می گرداند...^۱

تفسیر سهروردی از رقص و سماع صوفیانه، تفسیری عرفانی و روحانی است و در واقع سهروردی این رقص را به جدال جان و تن تعبیر می‌کند. بدین صورت که روح چون مرغ محبوس در قفس، قصد آشیان خود دارد و در صدد شکستن زندان تن و پرواز به عالم خود است. اگر پرنده‌ی روح نتواند قفس قالب را بشکند و از بند رهایی یابد ناچار با هر حرکت و جنبشی، این قفس را نیز با خود می‌گرداند. همان‌طور که گفتیم، آنچه حجاب و مانع این جنبش و طیران است، میزان وابستگی به زیور و زینت این جهانی است که موجب تقویت قفس تن و تضعیف مرغ روح می‌باشد. «بالا» نیز تعبیری دیگر از همان مکان است. مکانی که جهان آرمانی روح محسوب می‌شود و سهروردی از آن به ناکجاآباد و شارستان جان و ... تعبیر می‌کند.

روشن روانان چنان نموده اند که هرآن هدهدی که در فصل بهار بترک آشیان خود بگوید و بمنقار خود پرو بال خود برکند و قصد کوه کاف کند سایه کوه کاف بر او افتد در مقدار هزار سال، و این هزار در تقویم اهل حقیقت یک صبح دم است از مشرق لاهوت اعظم. در این مدت سیمرغی شود که صغیر او خفتگان را بیدار کند و نشیمن او در کوه قافست.^۲

مراد از هدهد، روح است که با تحمل ریاضت و دشواری از آشیانه‌ی خود یعنی کالبد جسمانی خارج و به سوی عالم اصل عروج می‌کند. هدهد در منطق الطیر عطار، هادی و راهنمای مرغان است در راه وصول به سیمرغ. «سیمرغ نور فایض از نورالانوار است که مدام در حال اشراق و تابش است. در این‌جا منظور از سیمرغ، یکی از تمثلهای او، عقل فعال یا عقل عاشر است»^۳. سهروردی در توصیف سیمرغ می‌گوید: «مرغی که بی‌پرواز کند و بی‌قطع اماکن نزدیک می‌شود، بی‌رنگ است و در عین حال همه رنگ‌ها از اوست. همه به او مشغول‌اند و او از همه فارغ است. مرغی که غذایش آتش است و نسیم صبا از نفس اوست»^۴. با توجه به این توصیف که در رساله‌ی «صغیر سیمرغ» آمده است، نموده می‌شود که «نفس کل

۱- همان، ص ۲۴.

۲- صغیر سیمرغ، ص ۷.

۳- عقل سرخ؛ شرح و تأویل داستان‌های رمزی سهروردی، ص ۴۱۶.

۴- صغیر سیمرغ، ص ۷.

و سپس نفوس فلکی دیگر و سپس نفوس ناطقه انسانی، سیمرغاند که همه از فیض وجود حقانند و سیمرغ حقیقی، اوست و همه ظل و عکس او می‌باشند و در مشرق است، یعنی در عالم مجردات است»^۱.

منظور از مشرق لاهوت اعظم، عالم عقول و ارواح مجرد است^۲. کوه قاف، عالم روحانی است که به اعتبار دیگر می‌توان عالم ملکوت، عالم فرشتگان و عالم نفوس فلکی نامید. هدهد [روح] با مجرد شدن و خلاصی از لانه‌ی تن و لانه‌ی جهان، عزم رفتن به این عالم می‌کند. بنابراین می‌توان گفت «کوه قاف» و «لاهوت اعظم» و حتی «سیمرغ»، اشاره‌ای است به ولایت عرفانی، که روح خواهان رسیدن به آن است.

در «آواز پر جبرئیل» آمده است: «آن پیر که بر کنار (ة) صفه بود، مرا جواب داد که ما جماعتی مجردانیم، از کجاناکجآباد می‌رسیم. مرا فهم (بدان) نرسید؛ پرسیدم که آن شهر از کدام اقلیم است. گفت از آن اقلیمست که انگشت سبابه آنجا راه نبرد»^۳.

«ناکجآباد» - اقلیمی که انگشت سبابه آنجا راه نبرد - همان عالم فرشته‌ها یا عالم لامکان است که در آثار سهروردی جلوه‌ها و نام‌های متعددی دارد؛ از جمله‌ی این آرمان‌شهرهای عرفانی، جابلقا و جابلسا است که «در عالم اشباح مجرد و اقلیم هشتم جای دارند و دو شهر رمزی در شرق و غرب جغرافیای مثالی سهروردی‌اند و در پاره‌ای از کتب درباره‌ی آنها چنین آمده است که در پشت کوه اساطیری «قاف» - همان البرز ایران باستان - جای گرفته‌اند»^۴. ارتباط ناکجآباد سهروردی با کوه قاف، پیوند آرمان‌شهرهای اساطیری ایران باستان را با کوه مینوی البرز به ذهن تداعی می‌کند. آنچه سالک را در مسیر این شهرهای تابان قرار می‌دهد، نه یک مسیر مادی، که یک واقعه‌ی عرفانی است^۵. در طبقه‌بندی عوالم از نظر سهروردی، عالم مثال که در میان عالم معقول و محسوس است، ناکجآباد نیز خوانده می‌شود^۶. این مکان [ناکجآباد] «جایگاه موجودات نور، انوار قاهره، در سلسله طولی و عرضی و انوار مدبره است که در حکمت اشراقی، مشرق خوانده می‌شود. یعنی جهان نور محض یا جهان فرشتگان مقرب

۱- شرح رسائل فارسی سهروردی، ص ۲۷۲.

۲- همان، ص ۲۸۰.

۳- آواز پر جبرئیل، ص ۱۱۰ و ۱۱۱.

۴- فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، ص ۲۷۹.

۵- همان، ص ۲۹۸.

۶- عقل سرخ؛ شرح و تأویل داستان‌های رمزی سهروردی، ص ۱۷۸.

که از هر ماده یا تاریکی تهی و بنابراین در برابر دیدگان موجودات فناپذیر نامرئی است»^۱. «جماعتی مجردانیم» می‌تواند حاکی از هر دو مؤلفه‌ی نوستالژی یعنی نوستالژی زمان و نوستالژی مکان باشد؛ زیرا سخن از حسرت روح است نسبت به گذشته‌ی پرشکوه و هم‌چنین دل‌تنگی نسبت به مکان و ولایتی که قبل از گرفتار آمدن در بند دنیا و عالم ماده، در آن می‌زیسته است.

در رساله‌ی «قصه‌ی غربت غربی» سالک ماجرای سفر خود را این گونه بیان می‌کند: پس از سمج‌ها و غارها بیرون شدم و از حجره‌ها فرود آمدم و روی به سوی چشمه زندگانی داشتم. پس سنگی بزرگ همچون پشته‌ای سترگ بر ستیغ کوه دیدم. آنگاه از ماهیانی که در چشمه زندگانی گرد آمده و از سایه آن پشته بزرگ متنعم و بهره‌مند بودند، پرسیدم: «این پشته چیست؟ و این سنگ بزرگ چه؟» پس یکی از ماهیان از گذرگاهی راه خویش در دریا پیش گرفت. آنگاه گفت: «این است آنچه می‌خواستی و این کوه همان طور سیناست، و آن سنگ بزرگ سخت صومعه پدر توست»^۲.

سالک پس از بیرون آمدن از تاریکی‌هایی که لازمه‌ی رسیدن به چشمه‌ی آب حیات است به سرچشمه‌ی حقیقت و در نتیجه یقین می‌رسد. «چشمه زندگانی، منظور عالم فرشتگان و عالم نور و روشنی و حقیقت است که در آن سوی نه فلک است و سالک با وصول به آن به علم حقیقی و حق‌الیقین می‌رسد. و منظور از طور سینا، فلک الافلاک است که عالم مثال یا جای تحقق واقعه‌های روحانی آنجاست»^۳. ماهیان در این داستان، سالکانی هستند که چون سالک قهرمان داستان پس از گذر از حجاب‌های جسمانی و آسمانی به عالم روحانی یا چشمه‌ی زندگانی رسیده‌اند^۴. موقعیت جغرافیایی عالمی که سالک به آن رسیده، چنین است بر قلّه‌ی کوه طور، سنگی بزرگ قرار دارد که مانند پشته‌ای سترگ است. در پای این سنگ چشمه‌ی آب حیات وجود دارد که ماهیان در آن شناورند. از چشمه گذرگاهی وجود دارد که به دریا می‌پیوندد. «دریا، عالم روحانی و نور و حقیقت است. ماهیانی که برای همیشه در جوار

۱- شرح رسائل فارسی سهروردی، ص ۳۵۳.

۲- عقل سرخ؛ شرح و تأویل داستان‌های رمزی سهروردی، ص ۱۱۴.

۳- همان، ص ۳۹۲ و ۳۹۳.

۴- همان.

پدر و فرشته می مانند انسان هایی هستند که به بقای همیشگی رسیده اند و زمان آنان در جهان به سر رسیده است^۱. ملاحظه می کنیم که سهروردی، نوستالژی مکان را با تعبیر مختلف در- آثار خود بروز داده است، از جمله: ناکجاآباد: در رساله ی آواز پر جبرئیل؛ بیت المقدس، روح آباد، شارستان جان: در رساله ی مونس العشاق؛ دیار ماوراءالنهر، کوه طور سینا: در رساله ی قصه الغریبه الغریبه.

در رساله ی آواز پر جبرئیل سؤالاتی مطرح می شود که پیر یا شیخ طی آن حقایقی را بیان می دارد. از آن جمله:

پرسیدم شیخ را این پر جبرئیل آخر چه صورت دارد؟ گفت ای غافل این همه رمزهاست که اگر بر ظاهر دانی طامات بی حاصل باشد. گفتم هیچ کلمه را مجاورت روز و شب باشد؟ گفت ای غافل ندانی که مصعد کلمات حضرت حق است و در حضرت حق تعالی نه شب باشد و نه روز، «لیس عند ربکم مساء و لاصباح»، در جانب ربوبیت زمان نباشد. گفتم این قریه ای که حق تعالی گفت «اخرجنا من هذه القرية الظالم اهلها» چیست؟ گفت آن عالم غرور است...^۲

مجموع این سؤالات از درک نادرست انسان در این جهان نسبت به عالم روحانی حکایت می کند. عالم جسمانی و جهان مادی ای که در مقابل عالم ربوبیت قرار می گیرد و زمان و مکان از شرایط آن محسوب می شود. بنابراین می توان مسئله ی ناآگاهی انسان از رموز عالم روحانی را غم و اندوه فراگیر و نوستالژی جمعی و جهانی قلمداد کرد زیرا این موضوع دامنگیر تمامی بشریت - تا زمانی که در بند این جهانند - گشته است نه یک اجتماع و عصر خاص. در این- جا، سخن از مقام قرب الهی و نوستالژی نسبت به آن بی مکانی و بی زمانی است؛ «زمان و مکان از شرایط لازم عالم جسمانی است. بنابراین در عالم ربوبیت که بیرون از عالم اجسام است، مقوله ی زمان معنی ندارد. و چون کلمات حق یا روحانیات متعلق به این عالم نیستند، پس در زمان نیستند»^۳.

عالم غروری که سهروردی از آن نام می برد همان دنیای جسمانی و محسوس می باشد و «این قریه ای که اهل آن ظالم اند همان مدینه قیروان است که در رساله ی «قصه الغریبه الغریبه»

۱- همان، ص ۳۹۵.

۲- آواز پر جبرئیل، ص ۲۲.

۳- عقل سرخ؛ شرح و تأویل داستان های رمزی سهروردی، ص ۲۲۰.

به آن اشاره شده و غرب یا مغرب عالم مادی است در مقابل شرق یا مشرق عالم روحانی^۱. و روح طالب گذر از مغرب و اقامت در مشرق است.

بنا بر نظر سهروردی، حرکت از ظلمت طبیعت و وصول به منبع نور، مستلزم رهایی نفس از تعلقات مادی و عشق و علاقه به کانون نور و روشنایی است^۲.

۳. نوستالژی احوال خاص

بیشتر سفرهای روحانی سالک در شب آغاز می‌گردد و این به معنی قطع مشغولی حواس با عالم محسوس است اما با طلوع کامل روز - قطع توجه از عالم معقول و مشغولی مجدد حواس به عالم محسوس - در بیرونی، یعنی در صحرا یا عالم معقول بسته می‌شود و جماعت پیران از چشم او ناپدید می‌شوند و در شهر یا عالم محسوس گشاده می‌شود...^۳

در آواز پر جبرئیل و در ادامه سفر سالک می‌بینیم که روز برآمده و این عروج روحانی تمام شده است؛ روح از عالم خویش [مشرق] دوباره به غرب - که اهل آن ظالم‌اند - سقوط کرده و در حسرت بازگشت، و به یاد آن سفر شیرین و تجربه‌ی روحانی، اندوهناک و نالان است: «پس چون در خانقاه پدرم روز نیک برآمد. در بیرونی بریستند و در شهر بگشادند و بازاریان درآمدند و جماعت پیران [از چشم من] ناپدید شدند و من در حسرت [صحبت] ایشان انگشت در دندان بماندم و آوخ می‌کردم و زاری بسیار می‌نمودم، سود(ی) نداشت!»^۴.
در رساله‌ی «صفیر سیمرغ» و در احوال سکینه آمده است:

«پس چون این انوار بغایت رسد و بتعجیل نگذرد و زمانی دراز بماند، آنرا سکینه خوانند، و لذتش تمامتر باشد از لذت لوایح دیگر. و مردم چون از سکینه بازگردد و بشیریت بازآید، عظیم پشیمان و متندم شود بر مفارقت آن»^۵.

سکینه، آرامش و وقاری است که پس از وصول و اطمینان خاطر به حق در دل سالک به حکم «هو الذی انزل السکینه فی قلوب المؤمنین» (فتح/۴) پدید می‌آید. سکینه از نظر

۱- همان، ص ۲۲۱.

۲- حکمة الاشراف، ص ۲۳.

۳- عقل سرخ؛ شرح و تأویل داستان‌های رمزی سهروردی، ص ۲۲۳.

۴- آواز پر جبرئیل، ص ۲۳.

۵- صفیر سیمرغ، ص ۱۴.

۶- فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، ص ۴۷۲.

سهروردی، نوری است که پس از طوابع و لوايح ساطع می‌شود. با این تفاوت که طوابع و لوايح زودگذر است و چون برق خاطف ناگاه درآید و زود برود اما سکینه زودگذر نیست و لذتی که سالک از نور سکینه می‌برد به مراتب بیش‌تر از لذت نورهای زودگذر یا اوقات است. آنچه استنباط می‌شود، دلتنگی و حسرت نسبت به احوال سکینه و آرزوی پایداری و دوام این احوال از سوی سالک است. احوالی که اگر کسی بدان دست یابد، «او را اخبار از خواطر مردم و اطلاع بر معنیات حاصل آید و فراستش تمام گردد. و صاحب سکینه از جنبه‌ی عالی، ندهای به غایت لطیف شنود و مخاطبات بدو رسد و مطمئن گردد»^۱.

سالک در پایان «قصه الغریبه الغریبه» می‌گوید:

پس من در این داستان بودم که حال من بگردید، از هوا اندر مغاکی، میان گروهی ناگرونده بیوفتادم و در دیار مغرب زندانی بماندم و مرا چندان لذت بماند که یارای توصیف آن ندارم. پس بانگ برآوردم و زاری کردم بر جدایی دریغ خوردم. و این راحت خوابی خوش بود که زود بگذشت.^۲

همان‌طور که مشاهده می‌شود، سالک از واقعه بیدار شده یا به خود آمده و از عالم روحانی به زندان جسم و زندان جهان طبیعت - که چون چاهی تاریک است - فرو افتاده است. سالک در ادامه بیان می‌دارد که پس از سقوط از عالم آرمانی و روحانی، در میان گروهی ناگرویده در دیار مغرب که تعبیر دیگر سهروردی از عالم محسوسات و جهان طبیعت است اسیر گشته است. پس بر احوال خوش گذشته حسرت می‌خورد و بانگ برمی‌آورد و آن را خوابی راحت و خوش می‌داند که زودگذر بوده است.

نوعی دیگر از این احوال یادکرد نیکی است که سالک از دیدارها و حوادث پیش آمده دارد. در «قصه الغریبه الغریبه» سالک ماجرای دیدار خود با پیر را این گونه بیان می‌دارد:

پس شب بر بالا بودیم و به روز به زیر تا بدیدیم هدهدی که درآمد از روزن، سلام کنان در شبی روشن با مهتاب و در منقارش رقعهای صادر شد از وادی ایمن [آن جایگاه با برکت از آن درخت] و ما را گفت: من برای خلاص شما فرود آمدم و آمدم شما را از سبا به خبر یقین و در نامه پدرتان مشروح است ... به کوه برشدم و پدرمان را دیدم، پیری بزرگ که نزدیک آمد آسمان و

۱- صفیر سیمرخ، ص ۱۴.

۲- عقل سرخ؛ شرح و تأویل داستان‌های رمزی سهروردی، ص ۱۱۵.

زمین‌ها از تابش نور وی شکافته شوند. پس در روی او خیره و سرگشته ماندم و به سوی او شدم. پس مرا سلام داد، او را سجده کردم و نزدیک بود که در فروغ تابناک وی بسوزم.^۱

سالک قهرمان داستان به بلندای کوهی می‌رسد که صومعه‌ی پدرش آن‌جاست. آن‌گاه پدرش را می‌بیند که همان هادی بن خیرالیمانی است و چون عقل فعال و از فرشتگان مقرب است، یا یکی از انوار قاهره در طبقه‌ی طولیه، چنان درخشان است که به گفته‌ی سهروردی، نزدیک آمد آسمان‌ها و زمین‌ها از تابش نور وی شکافته شوند. «ابن آخرین نقطه‌ی عروج سالک است. او در این حال به مقامی رسیده است که پدر به او سلام می‌کند چون توانسته است با جهادی حماسی از همه‌ی بندها و موانع برهد و به سوی پدر بازگردد».^۲ نحوه‌ی بیان نویسنده گویای لذتی سکرآور از آن دیدار است و چون وصول سالک به نزد پدر موقتی است و به منظور گسستن بندهای باقیمانده، دوباره باید به زندان قیروان بازگردد، این حس نوستالژیک تشدید می‌شود. لازم به ذکر است که مراد از «طور سینا» همان ناکجاآباد، مشرق، مدینه‌ی فاضله و آرمان‌شهر سهروردی است. «وادی ایمن» همان عالم علوی است که هدهد هدایت در شبی روشن با مهتاب همراه با نامه‌ای از آن فرود آمده است. بنابراین می‌توان گفت علاوه بر یادکرد نیک از آن شب مهتابی، وادی ایمن و سبا، هر دو تعبیری از مشرق، ماوراءالنهر یا مدینه‌ی فاضله است.

نتیجه گیری

پژوهش انجام شده گویای این حقیقت است که آثار عرفانی - از جمله رساله‌های شهاب‌الدین سهروردی - قابلیت ذاتی تحلیل نوستالژیک را دارند. احساس غربت، خاطره، آرمان، غم، اندوه و افسردگی از مصادیق آشکار نوستالژی هستند. سهروردی در پی یافتن شهری آرمانی است که در آن از ارکان ماده، حیرت و سرگردانی و فراموشی خبری نیست بلکه نماد آرامش و صلح و صفاست. وی از این آرمان‌شهر با تعابیر ناکجاآباد، شهر پاکان، بیت المقدس، محله‌ی روح‌آباد و عالم صفا یاد می‌کند. تلقی سهروردی از «وطن»، ولایتی عرفانی و غربتی روحانی است. سهروردی به ابدیت می‌اندیشد. وطن سهروردی ماوراءالنهر، یمن و مشرق است که در

۱- همان، ص ۱۱۲-۱۱۵.

۲- همان، ص ۳۹۵.

مقابل مدینه‌ی قیروان و بلاد مغرب قرار می‌گیرد. در بخش‌هایی از کلام وی، گله و شکایت از جاه طلبی و سیری ناپذیری دنیاداران و درک اندک و نادرست مردم این جهان نسبت به جهان برین مشهود است. به طور کلی، در رساله‌های شیخ اشراق، یاد وطن روح قوت گرفته اما به همان میزان حسرت بر گذشته‌های دیگر کم‌فروغ شده و به حاشیه رفته است.



منابع و مأخذ

- آریان پور، منوچهر. ۱۳۸۰. فرهنگ پیشرو آریان پور (انگلیسی - فارسی). چاپ اول. تهران: جهان رایانه.
- انوشه، حسن. ۱۳۷۶. فرهنگنامه ادبی فارسی؛ گزیده اصطلاحات، مضامین و موضوعات ادب فارسی. جلد دوم. تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- باطنی، محمدرضا. ۱۳۶۸. واژه نامه روانشناسی و زمینه‌های وابسته. تهران: فرهنگ معاصر.
- بتولی، محمدعلی. ۱۳۷۷. با یونگ و سهروردی. چاپ دوم. تهران: اطلاعات.
- پورنامداریان، تقی. ۱۳۸۶. رمز و داستان‌های رمزی در ادب فارسی. چاپ ششم. تهران: علمی - فرهنگی.
- _____ . ۱۳۹۰. عقل سرخ؛ شرح و تأویل داستان‌های رمزی سهروردی. تهران: سخن.
- زرین کوب، عبدالحسین. ۱۳۸۰. دنباله جستجو در تصوف ایران. چاپ پنجم. تهران: امیر کبیر.
- سجادی، سید جعفر. ۱۳۷۶. شرح رسائل فارسی سهروردی. ویراستار عبدالله فقیهی. چاپ اول. تهران: حوزه هنری.
- _____ . ۱۳۸۹. فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی. تهران: طهوری.
- سهروردی، شهاب‌الدین یحیی بن حبش. ۱۳۷۷. حکمه الاشراق. به کوشش: سید جعفر سجادی. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- _____ . ۱۳۷۸. آواز پر جبرئیل. به کوشش: حسین مفید. چاپ دوم. تهران: مولی.
- _____ . ۱۳۸۱. مونس العشاق. به کوشش: حسین مفید. چاپ دوم. تهران: مولی.
- _____ . ۱۳۸۲ الف. فی حاله الطفولیه. به کوشش: حسین مفید. چاپ دوم. تهران: مولی.
- _____ . ۱۳۸۲. اب. روزی با جماعت صوفیان. به

کوشش: حسین مفید. چاپ دوم. تهران: مولی.

▪ _____ ۱۳۸۲ج. صفیر سیمیرغ. به کوشش: حسین

مفید. چاپ دوم. تهران: مولی.

▪ _____ ۱۳۸۳. عقل سرخ. چاپ ششم. تهران: مولی.

▪ کوربن، هانری. ۱۳۸۳. ارض ملکوت. ترجمه سید ضیاء الدین دهشیری. تهران: طهوری.

▪ مولوی، جلال‌الدین محمد. ۱۳۷۶. کلیات دیوان شمس تبریزی. تصحیح: محمد عباسی.

چاپ هشتم. تهران: طلوع.

مقالات:

▪ تقی زاده، صفدر. ۱۳۸۱. نوستالژی. مجله فرهنگ و هنر. بخارا. شماره بیست و چهارم.

صص ۲۰۱-۲۰۵.

▪ عالی‌عباس‌آباد، یوسف. ۱۳۸۷. غم غربت در شعر معاصر. نشریه علمی - پژوهشی

گوهرگویا. دانشگاه پیام نور سمنان. سال دوم. شماره ششم. صص ۱۵۵-۱۸۰.

▪ قائمی، فرزاد. ۱۳۸۶. انواع و نمودهای ادبیات آرمان‌شهری در ادبیات کلاسیک، فصلنامه‌ی

تخصصی ادبیات فارسی، شماره پانزدهم و شانزدهم. صص ۲۸۷-۳۰۵.

پایان نامه:

▪ کلاهچیان، فاطمه. ۱۳۸۶. نوستالژی (دل‌تنگی برای گذشته) در شعر کلاسیک عرفانی (بر

اساس غزلیات، قصاید و حدیقه سنایی، مخزن الاسرار نظامی، غزلیات و منطق الطیر عطار،

غزلیات و مثنوی مولوی). رساله دکترا. دانشگاه تربیت معلم. دانشکده ادبیات و علوم

انسانی.